

## نظری در تصحیح چهارمقاله

### قسمت دوم یادداشت‌های مربوط بحواشی و تعلیقات چهارمقاله :

۱. فصلی را که مصنف در ذیل صفحه ۱۰ متن (بخش خود) در وجوب شرعی و عقلی وجود ملوک تنفیذ نموده است، محشی فاضل در صفحه ۹۴ از این جهت مضطرب خوانده است که: «از اول آن معلوم میشود که نواب امام غیرملوانند و ملوک واسطه اجراء احکام نواب امامند بقهر و سیادت» و آخر عبارت صریح است در اینکه پادشاهان خود نواب امامند.»  
و حال آنکه نظر من از آن جهت در عبارت استغرابی نیست و اگر هست هم جزئی و مغفّر است، زیرا عبارت حاکیست که: «امام را نوابان باید تا امر نهی او بقاصی و دانی و عاقل و جاهل رسانند و از ایشان هریک را این قوت نباشد که این جمله مصنف تقریر کند [بس] لابد سائسی باید و قاهری (یعنی از میان همان نوابان نایبی باید سائس و قاهر تا آنجمله را بتواند بمنف تقریر کند) و آن سائس و قاهر را ملوک خوانند یعنی پادشاه و این نایب را (یعنی و این نایب مخصوص را) پادشاهی، پس درست است که پادشاه نایب امام است و امام نایب بیغیر...»  
و اضطرابی که نگارنده در این فصل از کفار مصنف میباید اضطراب منطقی و معنوی دیگری است که نمیتوان مطالب مصنف را «دین و تاریخ و طبیعت وفق داد و استدلالش را جز نوعی از سفسطه و مقصد که ناشی از تملق و تعلق بسلاطین عصر استبداد است شناخت.

۲. در راجع بدو فقره اعتراض شدیدی که محشی فاضل در صفحه «ب» از مقدمه و صفحات ۱۰۳ تا ۱۰۵ از حواشی بر مصنف وارد ساخته و غلط و غلط وی را در بیان هویت اشخاص و ظروف و احوال دو حکایت اول و دوم از مقاله اول ذنب لامفر شمرده نگارنده را نظری است بدین اجمال که: با توجه به سراسر تحقیقاتی که محشی علاوه بر صفحات مذکور از مقدمه و تعلیقات فرموده و با تسلیم بصحت آنجمله (که البته هم صحیح است) میتوان آنهمه غلط و غلط را محصور یا مبتنی بردو یا سه علت خفایان بشیر دانست و آن اینکه در حکایت اول بجای «ابوعلی بن محتاج چغانی» که مخدوم نخستین اسکافست «البسکین»، و بجای «نوح بن نصر» که دومین و آخرین مخدوم وی است «نوح ابن منصور» را اسم برده، و در حکایت دوم نیز همان «ابو عربی محتاج» را اشتباهاً «تاش» به سالار خوانده است. و با قریب فوق بنای هر دو حکایت استوار میماند و بیان مطلب مصنف که نیازت است از انتساب آن دو نامه معجز نما با ابوالقاسم اسکافی منزول نمیگردد.

و اما دخالت دادن بسبککین و سیمجور یا نیز در جنگک بین امیر نوح و ابوعلی محتاج و سایر حواشی خالی از تحقیق مصنف که فقط محض رزق و آب و نان اصل مطلب در حشو و ذیل حکایت اول آمده است، این همه را بر نویسنده چهارمقاله که عنوان مورخ بخود نهاده و مقالاتش را «حکایت» نام نهاده است میتوان خرده گرفت و یا خرده گرفت ولی نه بان شدت و خشونت که اودراقی المثل ردیف «سلمی موسوس» و مورد حکایت زنجشیری در ربیع الارا قرار دهند! و الحق محشی محقق مادر نخطه مصنف در این مورد منش موقر و روش مؤدبانه را که در همه تقریرات و تحریرات فاضلانۀ خویش

بدان ممتاز است کمی از دست داده است . و الجواد قدیکجو .

ضمناً از بیان فوق معلوم شد که توهمی هم که محشی مفضل در صفحه ۱۰۳ سطر ۱۳ تا ۱۵ با این بیان دفع کرده و فرموده است ، « توهم اینکه شاید لفظ « نوح بن منصور » سهوناسخ باشد باطل است به لطف این حکایت مبتنی بر لفظ « نوح » است برای آنکه مخاطبه با آیه یا نوح قد جادلتنا فاكثر جدالنا راست آید » دفع نشده و بجای خود باقیست زیرا متوهم میتواند مثل نگارنده فرض کند که لفظ « نوح بن نصر » سهوناسخ به « نوح بن منصور » بدل شده است و بر این فرض البته مخاطبه با آیه « یا نوح قد جادلتنا » راست میآید .

۳ - تحقیقی که محشی فاضل ضمن صفحه ۹۹ سطور ۱۲ تا ۱۶ راجع بهویت « عبدالحمید » مذکور در صفحه ۱۳ سطر ۱۲ متن فرموده و او را بر عبدالحمید بن سعید کاتب مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی تطبیق نموده است برای نگارنده مورد تردید و تأمل است ، زیرا :

اولاً مصنف در تذکار نویسندگان معروف چنانکه مشهود است رعایت ترتیب زمانی و بلکه مراعات تناسب مکانی آنها را هم میکند و با این ترتیب اگر منظور وی از عبدالحمید مذکور همان کاتب شهیر مروان حمار میبود بایستی قبل از دیگر نویسندگان از او نام میبرد نه در شمار منشیان قرن چهارم و در تعداد نویسندگان ماوراءالنهر .

وثانیاً اگر مصنف بنا داشت از عبدالحمید مشهور و طبقه معاصر و متقارب او یاد کند عادة وقاعده نمیبایست عبدالله بن مقفع را که در نویسندگی بر همگنان مقدم است و یا « جاحظ » را که خود صاحب مکتبی در نویسندگی است از یاد ببرد و بالمره بآنان اشاره ای ننماید .

وثالثاً و از این دو مهمتر آنکه علی الظاهر مصنف چهارمقاله از ترسل و انشاء آنی را می یسندد و میستاید و نمونه می خواهد که در ترسلات مصنوع و مسجع حریری و حمیدی و امثالهم آید و خواننده است نه آنی را که در منشآت عبدالحمید کاتب و ابن مقفع و جاحظ می بینیم و میخوانیم یعنی نثر مرسل و محکم و مطبوع این دسته از اساتید . و بنابراین در نظر حقیر قریب بیقین است که مراد از عبدالحمید مذکور در متن عبدالحمید بن یحیی بن سعید کاتب مروان بن محمد بن مروان نیست . و اما کیست؟ باید تحقیق و تجسس کرد و جواب داد .

۴ - در تعیین محل موسوم بر رباط سنگین که ضمن قصه احمد بن عبدالله الخجستانی صفحه ۲۷ سطر ۳ از آن اسم برده شده است و محشی مفضل در تعلیقات صفحه ۱۲۴ سطر ۹ از آن جستجو کرده و از سیاق عبارت احتمال داده اند « در حدود غزنه و خراسان » باشد بنظر من مانعی ندارد که دامنه احتمال را خیلی محدود نمود و گفت : « احتمال دارد مراد همین رباط سنگی باشد که هم اکنون بین تربت حیدریه و مشهد حضرت رضاعلیه السلام در متن جاده شوسه واقع و آثار قدمت در آن مشهود است و تا همین اواخر یکی از منازل و ایستگاههایی بود که قوافل و مترددین بین خراسان و نواحی جنوب و جنوب شرقی ایران باید در آنجا منزل میکردند .

۵ - و نیز در همان صفحه ۲۷ سطر ۴ عبارتی از احمد بن عبدالله خجستانی بر این وجه نقل شده است : « ومن از آن لشکر سواری صد بر راه کرده بودم . . » و محشی علامه در تعلیقه صفحه ۱۲۴ سطر ۱۱ و ۱۲ بر سیده است ، « از کدام لشکر؟ » و حال آنکه بنظر من مراد واضح است یعنی همان لشکری

که همراه یعقوب لیث از خراسان بگزین میشدند و علی بن لیث مخدوم خجستانی نیز در آن لشکر و بالطبع از سران آن لشکر میبود، و چون خجستانی را از رباط سنگین برگردانید و مأمور اقطاع خویش در خراسان ساخت وی سواری صد از ابوابجمی از بابش برگزید و با بیست سوار که از خود داشت ضمیمه کرد و بمقصدیکه داشت رفت. و عبارت چهارمقاله برای بیان این منظور آنتدرکنک نیست که نتوان بدان پی برد.

۶ - کلمه « مبتدلا » در شعر منسوب بابوالحسن افغی مزبور در صفحه ۱۳۰ سطر ۶ بقیاس و وزن شعر و معنی کلمه باید در اصل « مبدلا » بوده باشد.

۷ - و نیز کلمه « بیاید » در عبارت « و مگر بیاید که هنوز جوان است » از سطر ۲۰ صفحه ۱۳۷ غلط و صحیح آن « بیاید » است.

۸ - در صفحه ۱۱۹ سطر ۵ ضمن عبارتی منقول از سیره منکبرنی این جمله بر این وجه درج شده است: « و کانت سده میناتاً للفضل و اهلیه و رسوماً للعلم و منتحلیه یجلب الیها بضاعات الفضائل فینباع باکمل الاثمان » و محشی روی کلمه « رسوماً » راده گذارده و در حاشیه مرقوم داشته است « کذافی نسخه الاصل » و ظاهراً نمیتوان شک داشت که عبارت در اصل « و سوقاً للعلم .. » بوده است.

۹ - کلمه « بیش » در شعر کسایی واقع در سطر اول از صفحه ۱۳۲: « تو گر بمال وامل پیش از این نداری میل » ظاهراً غلط و صحیح آن « بیش » است.

۱۰ - کلمه « دو » در سطر ۱۵ صفحه ۱۳۶ نیز غلط طبع شده و صحیح آن « در » است.

۱۱ - لفظی که باین صورت « نحملی » در سطر ۱۸ صفحه ۱۴۳ طبع شده است لایقراً و لایفهم است و باید در طبعهای آینده تصحیح شود.

۱۲ - کلمه « بویه » در مصرع: « بویه دختر و هوای بسر » واقع در سطر آخر صفحه ۱۴۶ ظاهراً غلط و در اصل « بویه » بوده است.

۱۳ - عبارت: « بچشن » در شعر: « تا رساند بچشن هر نظمی نقش کرده ز مدح یک دفتر » واقع در سطر ۵ صفحه ۱۴۷ گو اینکه میتوان معنایی رسا یا نارسا برای آن تصور نمود ولی محتاج بدقت و تجدید نظر است.

۱۴ - مصرع: « چون نبی را گزیده آنسان کرد » از قصیده خاقانی واقع در سطر ۸ صفحه ۱۴۹ صحیح و بابلغ بنظر نمیآید و بعد نیست که در اصل اینطور بوده است: « چون نبی را گزیده عثمان کرد؟ »

۱۵ - در سطر اول از صفحه ۱۴۶ نیز عبارت: « در حبس بسر برد » بملط « در حبس بسررد » طبع شده است.

۱۶ - همچنین در سطر ۱۰ صفحه ۱۶۸ عبارت « یانصد خانوار » ظاهراً بقلط : « یانصد رخانوار » طبع گردیده است .

۱۷ - و نیز در سطر ۱۶ صفحه ۱۹۱ عبارت : « تعالی عمايقول الظالمون » بقلط و اشتباه « تعالی عمايقول الظالمين » چاپ شده است .

۱۸ - محشی فاضل ضمن تعلیقات صفحه ۱۹۲ نسبت بعبارت متن (صفحه ۵۳) که نوشته است : « در مدت هفتاد روز دوازده هزار من سرب از آن خمس بدین دعا کورسید » . بر این وجه تردید و اظهار نظر میفرماید : « مقصود از این عبارت درست مفهوم نگردید احتمال می رود نظامی عروضی از بنی هاشم بوده است و بدین مناسبت خمس معدن سرب ورساد بدو داده شده و بنا بر این شاید صواب در متن «درازا خمس» باشد بجای « از آن خمس » و محتمل است که مقصود این باشد که بعد از اخراج خمس دوازده هزار من سرب بمن رسید بنا بر این شاید صحیح در عبارت « بدون خمس » باشد والله اعلم . و بنظر من عبارت متن بر همین وجه که هست درست است و مقصود از آنهم روشن ، و تردید علامه محشی ناشی از این بوده است که در حال تحریر این تعلیقه از آن اصل مسلم اسلامی غفلت داشته اند که « معادن » را متعلق بمالکین اراضی یامکتشفین و مستخرجین معادن قرار داده است و سلطان یعنی نائب امام و پیغمبر فقط يك خمس از محصول استخراج شده سهم میبرد ، و روی این اصل بود که سلاطین اسلام بر معادن و مستخرجات آن نظارت مینمودند و ماور میگماشتند تا خمس مفروش را از عین مستخرجه بردارد و گاه میشد که همان « سهم امام » یا « خمس سلطان » را برای مدت معینی در مقابل خدمت یا اجرت و یا اجازه بشخص معین وامیگذاشتند و معدن سرب ورساد نیز یکی از همان معادن و محکوم بهمان حکم مفروش اسلامی بود که سلطان در مدت محدودی « سهم » خود را بنظامی صله عطا فرمود و گماشته نظامی در مدت هفتاد روز دوازده هزار خروار از خمس سرب استخراج شده بهره برداری کرد .

۱۹ - کلمه : « عد » در مصرع : « عدمن ختل فختل ارض . » واقع در سطر ۶ صفحه ۱۶۷ بقلط اعراب گرفته و باید بر این وجه اعراب گیرد « عَدَّ » .

۲۰ - در مفاد عبارت محشی که ضمن شرح حال ابوریحان بیرونی (صفحه ۱۹۶) فرموده است : « قوت اسلام در آن ازمه هنوز بدان پایه نرسیده بوده است که کسی نتواند آشکارا تحصیل مذاهب و ادیان سائره و تقبیح یا تحسین یکی از آنها را بنماید » . نگارنده را نظر است بر این اجمال که : اولاً زمان ابوریحان همان زمان سلطان محمود است که محشی در این عبارت آن زمان را (بعنت ضعف اسلام) مقتضی آزادی افکار و عقاید می بندارد و حال آنکه در چند سطر بعد بخلاف آن تصریح کرده میفرماید : « و اندکی بعد از آن یعنی در عصر سلطان محمود غزنوی مثلاً اینگونه شعر (یعنی مانند شعر دقیقی که در تمجید کیش زردشتی سروده) البته حیات شاعر را در معرض خطر میانداخت » . پس در این فصل از بیان محشی تناقض آشکار است که نمیتوان دفع نمود .

و ثانیاً گذشته از این تناقض آشکار انصاف مقتضی است که گفته شود تعصبات مذهبی که جسته جسته نمونه هایی از آن در تاریخ اسلام دیده میشود مطلقاً مربوط بضعف یا قوت اسلام نیست بلکه

بستگی بتسامح و عقل و عدل بعضی از سلاطین و متنفذین مذهبی و خشونت و کم ظرفی بعضی دیگر دارد و بلکه احیاناً در حالات مختلفه يك سلطان در يك زمان مظاهر مختلفی از تسامح و تعصب دیده میشود. مثلاً همان سلطان محمود غزنوی را که ضرب المثل در تعصبات مذهبی است می بینیم گاهی تسامح در مذهب را بجائی میرساند که یای فلان عالم یا طبیب نصرانی را بعنوان تکریم و تعظیم میبوسد (۱) و یا بابور بجان بیرونی مجال آنچنان آزادنشی را در مذهب و مشرب میدهد که محشی فاضل ما از آن یاد میکنند و گاهی دیگر فردوسی را با اتهام رافضی بودن از صدهای که بوی مدیون است محروم ساخته و تهدید میکند که او را زیر پای پیل اندازد و باز چند صباح بعد فقیه کرامی طوسی را که از دفن جنازه فردوسی در گورستان طوس جلوگیری کرده است بجرم این تعصب نفی بلدی کند (۲).

ثالثاً و از همه اینها گذشته اسلام از حیث قدرت و ضعف از دوره سامانیان تا عهد غزنویان چندان تفاوتی نداشته است که اغماض از دقیق و فشار بر فردوسی را مثلاً معلل بضعف اسلام در دوره آن يك وقوت اسلام در عهد این دیگری بدانیم .

۲۱ - محشی محقق ضمن صفحات ۱۸۲ تا ۱۸۴ ایراد پرداخته و شش پهنوئی بر مؤلف وارد ساخته است که بنظر من جوانب تحقیق و انصاف در آن مرعی نشده است و خلاصه مطلب این است که مؤلف در صفحه ۴۵ سطر ۲۰ و ۲۳ مدعی شده است : « از سلطان عالم غیاث الدینا و الدین محمد بن ملکشاه در همدان در واقعه امیر شهاب الدین قتلش الب غازی که داماد او بود بخواهر شنیدم که خصم در حبس داشتن نشان بددلی است . الخ » و محشی محقق در تعلیقات میفرماید : « مؤلف را در این دو سطر پنج شش غلط تاریخی دست داده است » و برای اثبات ادعا و روشن ساختن مطلب واقعه تاریخی یعنی جنگی را که در سنه ۴۵۶ بین شهاب الدوله قتلش بن اسرائیل بن سلجوق و سلطان الب ارسلان سلجوقی در ری روی داده و بقتل قتلش یا مرگ وی و فتح سلطان الب ارسلان منتهی گردیده است نقل میکند و سپس اغلاط نظامی را بنا بر فرضی که خود فرموده است بترتیب اولاً و ثانیاً تاسداساً بر این تقریب بر می شمارد :

اولاً - غیاث الدین محمد بن ملکشاه هفده سال بعد از قتل قتلش ( یعنی قتلش بن اسرائیل بن سلجوق ) متولد شده است پس چگونه ممکن است با او جنگ کرده باشد ؟  
ثانیاً قتلش بن اسرائیل بن سلجوق پسر عم جد پدر سلطان محمد بن ملکشاه بود نه داماد او بخواهر .  
ثالثاً لقب قتلش « شهاب الدوله » بود نه « شهاب الدین » .  
رابعاً نام او « قتلش » فقط بود نه « قتلش الب غازی » .  
خامساً واقعه قتلش ( یعنی جنگ او با الب ارسلان ) در ری بوده در همدان .

سادساً نظامی عروضی در حدود سنه ۵۵۰ این کتاب را تألیف نموده پس چگونه ممکن است در سال ۴۵۶ یعنی صد سال قبل از تألیف کتاب در واقعه قتل قتلش بنفسه حضور داشته باشد ؟  
حال اگر نظامی عروضی در مقابل بایستد و بگوید : « من که در حکایت اسمعی از شهاب الدوله قتلش این اسرائیل و سلطان الب ارسلان نبردم و بجنگک یا صلح آنان در کنار ری یا جای دیگر کار نگرفتم تا بر دو سطر حکایت ساده من شش غلط تاریخی و خطای آنچنانی بگیری ۱ و شمام در توجیه خطاهای منسوب

(۱) « سلطان محمود با او ( یعنی با ابوالخیر بن خوارزمشیرانی الفیلسوف المنطقی الطیب ) در نهایت اکرام و غایت تجلیل رفتار نمود بعدی که گویند زمین را در مقابل او بوسید . » صفحه ۲۴۵ سطر ۱۱ و ۱۳ همین کتاب . (۲) صفحه ۵۱ سطر ۱۷ متن چهارمقاله .

بمن جز این نفرمودید که در تاریخ عمادالدین اصفهانی وابن اثیر و تاریخ گزیده واقعه‌ای را در حوادث ۴۵۶ خوانده‌اید و برواقعه‌ای که من مدعی شدم هشتصد و چند سال قبل از زمان شامدر روزگار حیات من در ناحیه همدان رخ نموده است واقف نگشته‌اید و نیز از صدها امرای سلجوقی و عهد سلجوقی که من و معاصرین سرشناس من آنها را دیده و شناخته ایم تصادفاً یکی را که شهاب‌الدین الب غازی است نشناخته‌اید، آیا صرف همین بی اطلاعی شما بر وجود این شخص (یعنی شهاب‌الدین قتلش الب غازی) و آن واقعه (یعنی واقعه درحوالی همدان) و اطلاع شما بر وجود شخصی دیگر که با او در اسم و لقب تشابه و تقاربی دارد و وقوف برواقعه دیگری که بین او و سلطان معاشرش درمحل دیگری روی داده است آیا صرف همین کافیتست که مرا از شش جهت تخطئه و رمی بجمل و کذب فرمائید؟»  
 و باین هم اکتفا نکرده بگویند: «من که نظامی عروضی هستم کمی و کجا چنین شهرتی بجعل و وضع اخبار داشته‌ام تا دعوی شهود و سماع مرا با قرائن مؤکده ای که بر صدق و صحت آن ذکر کرده‌ام یعنی «مروی عنه» خود را اشهر مشاهیر زمان سلطان عالم محمد بن ملکشاه و مکان سماع روایت مرا نقطه معین از شهر مشهور «همدان» و ظرف زمان محیط بر آن را واقعه مهمی معرفی نمودم یک چنین دعوائی را بمحض اینکه شما بر آن واقف نشده‌اید تکذیب فرمائید، و آنکه من جمال و وضاع، بایست داعی هم بر جعل و وضع در میان باشد یاخیر؟ حساب بفرمائید برای من کدام نان و آب در جعل این خبر متصور است که محمد بن ملکشاه گفته باشد: «خصم درحسب داشتن نشان بددلی است...»  
 بنظر حقیر اگر صاحب چهارمقاله یک چنین دفاعی از خود یا اعتراضی بر بیانات فاضل محشی بنماید جواب مسکت و مقننی نخواهیم داشت که باو بدیم زیرا برای اسکات و اقناع وی لازم می‌آید،  
 اولاً اثبات اینکه در تمام مدت سلطنت محمد بن ملکشاه واقعه قابل ذکر درحوالی همدان رخ نداده باشد.

و ثانیاً اثبات اینکه در زمان محمد بن ملکشاه امیری بنام «قتلمش الب غازی» و بلقب «شهاب الدین» وجود داشته است.  
 و ثالثاً خواهران سلطان غیاث‌الدین محمد بن ملکشاه را از تمام زوجات و سراری پدرش باقید «اینها هستند و جز اینها نیستند» شناسیم و بشناسانیم، و باین هم اکتفا نکرده نام و نشان و لقب هر یک از شوهرهای ایشان را هم در تمام دوره عمر هر یک هر یک آنان پیدا کنیم و با این استقصای کامل ثابت نمائیم که هیچیک از خواهران سلطان غیاث‌الدین در هیچ آنی از اوان حیاتشان بعقد ازدواج قتلش الب غازی نامی در نیامده اند. بلی بعد از آنکه اینهمه موضوعات جزئی و شخصیه را با ادله مثبت مدلل داشتیم آنوقت میتوانیم راوی راهر کس باشد، و لونیظامی عروضی، در چنین روایتی باشدید ترین عبارتی تخطئه و تکذیب نمائیم و اگر نه باید گفتار او را که بدان شد و مدبقرائن گوناگون مؤکد کرده است سند تاریخی متقنی بشماریم و بگوئیم: «هر چند در سایر تواریخ اثری بر وجود شهاب‌الدین قتلش و وقوع واقعه‌ای درحوالی همدان که پای او و سلطان محمد بن ملکشاه در میان باشد دیده نشده ولی چون صاحب چهارمقاله مدعی شهود و سماع آنجمله است ما آنرا از لحاظ تاریخ و ظنیات تاریخی می‌پذیریم... و اگر هم این اندازه سماحت و حسن ظن نسبت بمؤلف نداریم لا اقل میبایست بگوئیم: «از این واقعه و آن شخص اثری در تاریخ نیافتیم». و السلام!

۲۲ - کلمه «مختلفاً» که در سطر ۲۱ صفحه ۲۴۹ بوجه مزبور با «قاف» نوشته شده است ظاهراً باید «مختلفاً» یعنی با «فاه» نوشته میشد.